

از یادداشت‌های روزانه پیراندلو. ترجمه آرزو اقتداری

۱۲۷

کیست آن که برای لحظه‌ای حتی اندیشیده باشد که می‌تواند تمام این شقایق‌های زیبارا بر فراز این تپه باز بیابد؟ و کیست که بداند چه چیزهایی روی زمین وجود دارند که او هرگز آنها را ندیده است، هر چند غرور انسانی می‌تواند تصور کند که هیچ چیز از نظرش پنهان نمی‌ماند. این شقایق‌ها و شادی شعله‌ور شدنشان در زیر آفتاب، همه با هم، بر فراز این تپه که از نظرها پنهان است، برای خود در این سکوت آبی‌رنگ آسمانی که مانند چتری برای سرخی‌آتشین‌شان است، آرام آرمیده‌اند.

برخی از آدمها که تو هرگز نمی‌فهمی چرا این گونه‌اند: کاملاً ناگهانی و بی‌هیچ دلیلی با چشمانی حیرت‌زده به تو خیره می‌شوند؛ یا با دیدنت ریشخندت می‌کنند، و ترا به سُخره می‌گیرند؛ یا رویشان را بی‌خود و بی‌جهت از تو برمی‌گردانند و به تو پشت می‌کنند و تو می‌اندیشی: «آیا دیوانه‌اند؟» اما یک بار کسی به من گفت که در مورد من چگونه فکر می‌کرده است و چرا با من چنین رفتاری داشته است. آن شخص خود من بودم، و طبعاً حق را به او دادم!



پیراندلو در سبیل:

اما چرا باید آنچه طبیعت با صدای رسایش می گوید ما با صدای انسانی و ضعیفمان تکرار کنیم؟ شاید بتوان از طبیعت خورشید را گرفت و گرما و همچنین حرکت دائمی وقایع بعدی را اما تقلید صرف از طبیعت محال است؛ بلکه برای شناخت طبیعت باید آن را مطالعه کرد و آن را معلمی مؤثر به حساب آورد. هنر، خود طبیعت است و بازتاب دهنده اثر آن در روح انسان. و از همین جاست که عشق هنرمند به طبیعت سرچشمه می گیرد؛ هنرمند خود را در طبیعت باز می یابد، و از تماس با طبیعت است که به قدرت نبوغش پی می برد.

معمولاً این گونه هستیم، زیرا ناگهان درون یا بیرون خود را، که دیگران نمی بینند، می بینیم.

در گوشه ای از خیابان پیرمردی نابینا ایستاده بود که حدقه یکی از چشمانش به سپیدی می زد طوری که گویی دارد می خندد و گیتاری به گردش انداخته بود؛ و دخترکی لاغر اندام با رشته ای موی پف کرده بر پیشانی، او را همراهی می کرد. پیرمرد موفق شده بود ترحم مردم را اندکی برانگیزد، اما زمانی که دخترک با صدایی بی رحم شروع به آواز خواندن کرد، همه گریختند.

اندیشه هایی در مورد زمان، اندیشه هایی مبهم، مانند طرحی اولیه، طرحی برای روح، و هوا برای روحی که نفس می کشد و از آن

تغذیه می‌کند. این اندیشه‌ها به چه کسی تعلق دارند؟ چه کسی نخستین بار آنها را بیان کرده است؟ و از آن زمان تاکنون چقدر تغییر کرده‌اند؟ ما می‌توانیم این تغییر اندیشه‌ها را در یک محیط کوچک خانوادگی تجربه کنیم. با جملاتی نظیر این جمله که: «نه، من این را نگفتم؛ برعکس گفتم...». اما باید توجه کنیم که تغییر یافتن نیز دلیل منطقی خود را دارد، و اغلب خود مانیز آن را مانند اندیشه‌ای نو می‌پذیریم.

۱۲۹

فرق بین داستان‌نویسان و رمان‌نویسان ناتورالیست با نویسندگان داستانها و رمانهای روانشناختی در این است: برای گروه اول یا ناتورالیست‌ها، یک فکر می‌تواند نوشته شود، توصیف شود و به عمل درآید، و خلاصه تبدیل به یک واژه بیرونی شود. در حالی که برای نویسندگان روانشناختی یا گروه دوم، آن فکر حتی قبل از آنکه بیرونی شود، حتی قبل از آن که نقش خود را در خارج از شخصیت داستان یا زمانی که درگیر آن است بیابد، ارزش خود را دارد. این دو شیوه در هر حال کنار گذاشته نمی‌شوند، و هر دو باید در یک رمان کامل، ترکیب و به کار گرفته شوند. نویسندگان گروه روانشناختی در اصل خود را درگیر کاری می‌کنند که برای ناتورالیست‌ها تنها طرحی اولیه است. گروه دوم نخست چراها را مطرح می‌کنند؛ البته ناتورالیست‌ها نیز آنها را به اندازه گروه دوم مطالعه و جستجو و ارزش‌گذاری می‌کنند اما در پایان، اثر است که آن چراها را به خواننده معرفی می‌کند.

نگرانی در مورد فرم و ساختار بیرونی. قداماً هیچ نگرانی در مورد ساختار بیرونی نداشتند و کمتر دچار سرگشتگی و اشتباه می‌شدند. ما، اما، همیشه نگران اشتباه کردن هستیم، بنابراین خودانگیزگی و طبیعی بودن را کنار می‌گذاریم.

به نظر می‌رسد انسانیت از مهر سرشار است. این موضوع که آدمهای انگشت‌شماری خود را رقیب این عرفان‌گرایی می‌دانند و بنابراین می‌بایست هرچه زودتر به عنوان انسانهای بی‌ارزش کنار گذاشته شوند، از مرز بردباری می‌گذرد. کسی که به خود اجازه سانسور کردن نمایش ترجم و بخشش را می‌دهد، مانند این است که ماده‌گرایی در فلسفه را به باد اهانت بگیرد. آن کسی که متنفر است، آن کسی که از نمایش‌های مجانی عرفان بیزار است، به او می‌گویند معنویتی ندارد، کسی که نمی‌داند چگونه با عرف انسان‌گرایی کنار آید، آن روی

دیگر سکه زندگی رانمی شناسد و علاقه انسانی را حس نمی کند...

نویسندگان اسطوره شناس، انسانهای اولیه را مورد هجوم حیرانی همیشگی در برابر تظاهرات طبیعت می دانند. در هر حال تمام این حیرت یا جنبه تزیینی دارد یا دارای منطقی ساختگی است. اگر انسان ناگهان، با تمام توانایی هایش، روی زمین گذاشته شود، صحبت از این حیرت ناگهانی به میان می آید؛ درست مانند کسی که مدتی طولانی با چشمان بسته هدایت شده باشد و ناگهان در سالتی باشکوه از مَرَمَر و طلا و روشن از درخشش نورها، چشم بندش باز شود. اما چنین چیزی تا به حال برای انسانیت اتفاق نیفتاده است.

در آسمان شامگاهی، در میان نوارهای سرخ خونبار و زرین ابرها و تکه هایی از آسمان سبز-آبی که به رؤیایی کاملاً دور می ماند، من خود را این گونه دور احساس می کردم؛ بله، حتی دور از خویشتن، بی شناخت و بی فکر.

بر دریای پر خروش، مهی کبود... و در دشت، گاه ها و علف ها که به تیرگی می زد و تمامی آن سبز آرام تاکستان ها که بی رنگ شده بود. و در لابه لای زمینهای بایر، سپیدی ماریچ جاده خاکی سر بر می کشید.

چشم انداز بقاء یافته پدیده ها: ستارگان، ماه، آسمان، و چشمان این چشم انداز که چشمان زمین بود و زندگی را از آنجا نظاره می کرد مانند آن بود که همه این پدیده ها در زندگی وجود داشت، و نمایش هستی بر صحنه زمین باز تاب می یافت و با خاموشی چشمها این نمایش نیز محو می شد. اینک زمین دو عنصر برای بازسازی خویش داشت. باز آسمان بود و باز هم ماه، و باز هم ستارگان و باز دوباره زمان و مکان.

در زیستن سعی ما بر این است که سماجت کنیم و پایداری، خود نوعی سماجت است. هر پیوندی در ارتباط عناصر میان آن است، پس اگر مایوسگی ها را حتی اندکی هم تغییر دهیم، پیوند ما نیز تغییر می کند.

تا زمانی که در جهان بودم، بد طینت و در نتیجه در خطر بودم. نه از سوی دیگران، که از سوی خودم. از دیگران ترسی نداشتم، حتی اگر مرا می زدند. اما از خودم، بله، می ترسیدم که خود را بی هیچ دستاویزی گم کنم، از هوا و هوس هایم می ترسیدم.

بفرمایید، من اینجا هستم، آماده تا به سنوهای شما پاسخ دهم. به شرط اینکه منطقی باشند، یاد ر مورد ادبیات به طور کلی یاد ر مورد تئاتر به ویژه، و همچنین در مورد عقیده و نظر فلسفی

من، حتی اگر من هرگز هیچ گونه مسئولیت فلسفی را قبول نکرده باشم و همیشه، بنا به توانایی هایم، کارم هنر بوده باشد.

بی شک، از تمام کار و فعالیت خیال پردازانه من، می توان ویژگی مراد ارتباط با جهان و زندگی نتیجه گرفت.

این جهانی که به نظر من بسیار طبیعی می آید، و به شیوه ای بسیار کامل و روشن بیان شده است، در نظر دیگران اغلب عجیب و مبهم است.

آقایان، می توان اصالت داشت یا نداشت.

نمی توان به زور اصیل بود. کسی که بخواهد به

زور اصیل باشد، عجیب و غریب خواهد بود، نه

اصیل. تمایز از دیگران چیز زیادی نمی خواهد:

کافی است با آستین های پشت و رو یا با کلاه

واژگونه بر سر به خیابان برویم، و مطمئنم که

مورد توجه همه قرار می گیریم. اما آیا این اصالت

است؟ نه، ما فقط خودنمایی می کنیم. کسی که

حقیقتاً اصیل است، خود از آن آگاه نیست. او

اصیل است چون جهان و زندگی را با چشمانی

نو می بیند؛ و همان گونه هم که می بیند سخن

می گوید و می نویسد. او کلمات نو تازه، کلمات

خود را، می نویسد نه کلمات دیگران را. و این کار

را به عمد یا با تصمیم قبلی نمی کند.

آقایان، سوگند می خورم که من هنر تئاترم را به

عمد نیافریده ام یعنی اصلاً دلم نمی خواهد که

چنین باشد تا دیگران فکر کنند که در آن

نوآوری کرده ام.

واقع گرایان، هنر را به تقلید صرف و ساده از

طبیعت محدود می کنند و هیچ ادعایی ندارند و

۱۳۱ کسی که به خود اجازه سانسور کردن نمایش ترحم و بخشش را می دهد، مانند این است که ماده گرایی در فلسفه را به باد اهانت بگیرد. آن کسی که متنفر است، آن کسی که از نمایش های مجانی عرفان بیزار است، به او می گویند معنوبیتی ندارد، کسی که نمی داند چگونه با عرف انسان گرایی کنار آید، آن روی دیگر سکه زندگی را نمی شناسد و
علاقة انسانی را حس نمی کند...

تابستان ۱۹۲۲، مونتبه لوکو.



قصدها تنها باز نمایی صرف طبیعت است و نتیجه این می شود که شاهکار شاهکارها تنها به بازتاب تصویری در آینه بدل می شود اما چرا باید آنچه طبیعت با صدای رسایش می گوید ما با صدای انسانی و ضعیفمان تکرار کنیم؟ شاید بتوان از طبیعت خورشید را گرفت و گرما و همچنین حرکت دائمی وقایع بعدی را اما تقلید صرف از طبیعت محال است؛ بله برای شناخت طبیعت باید آن را مطالعه کرد و آن را معلمی مؤثر به حساب آورد. هنر، خود طبیعت است و بازتاب دهنده اثر آن در روح انسان. و از همین جاست که عشق هنرمند به طبیعت سرچشمه می گیرد هنرمند خود را در طبیعت باز می یابد، و از تماس با طبیعت است که به قدرت نبوغش پی می برد.

من با واقع گرایانی که می خواهند خیلی چیزها بگویند برخورد می کنم مانند فیلسوفان، سخن سرایان یا سردمداران فکر و اندیشه. آنان قبل از هر کاری، مثل کشیدن یک تابلو، یا سرودن یک منظومه یا نوشتن یک ملودرام، باید تفسیر آن را بنویسند. زمانی که کار تمام شد مادر مقابل خود یک چیستان داریم. اما بدبختانه بعضی از موسیقی های واگنری، بعضی از درام ها و رمان ها و ابیات شعر مکتب نمادگرا، برخی از تابلوها و اشیای بی حجم و رنگ، برای ما نمونه هایی ناراحت کننده است. و در حقیقت هنر با این نمادگرایی ریختارشناسانه که در جای خود مبهم و خودپسندانه است؛ هیچ ارتباطی ندارد.

مادر حقیقت اثر هنری را همیشه با فکر کردن خلق می کنیم، حتی زمانی که هنرمند این را آشکارا اعلام نمی کند.

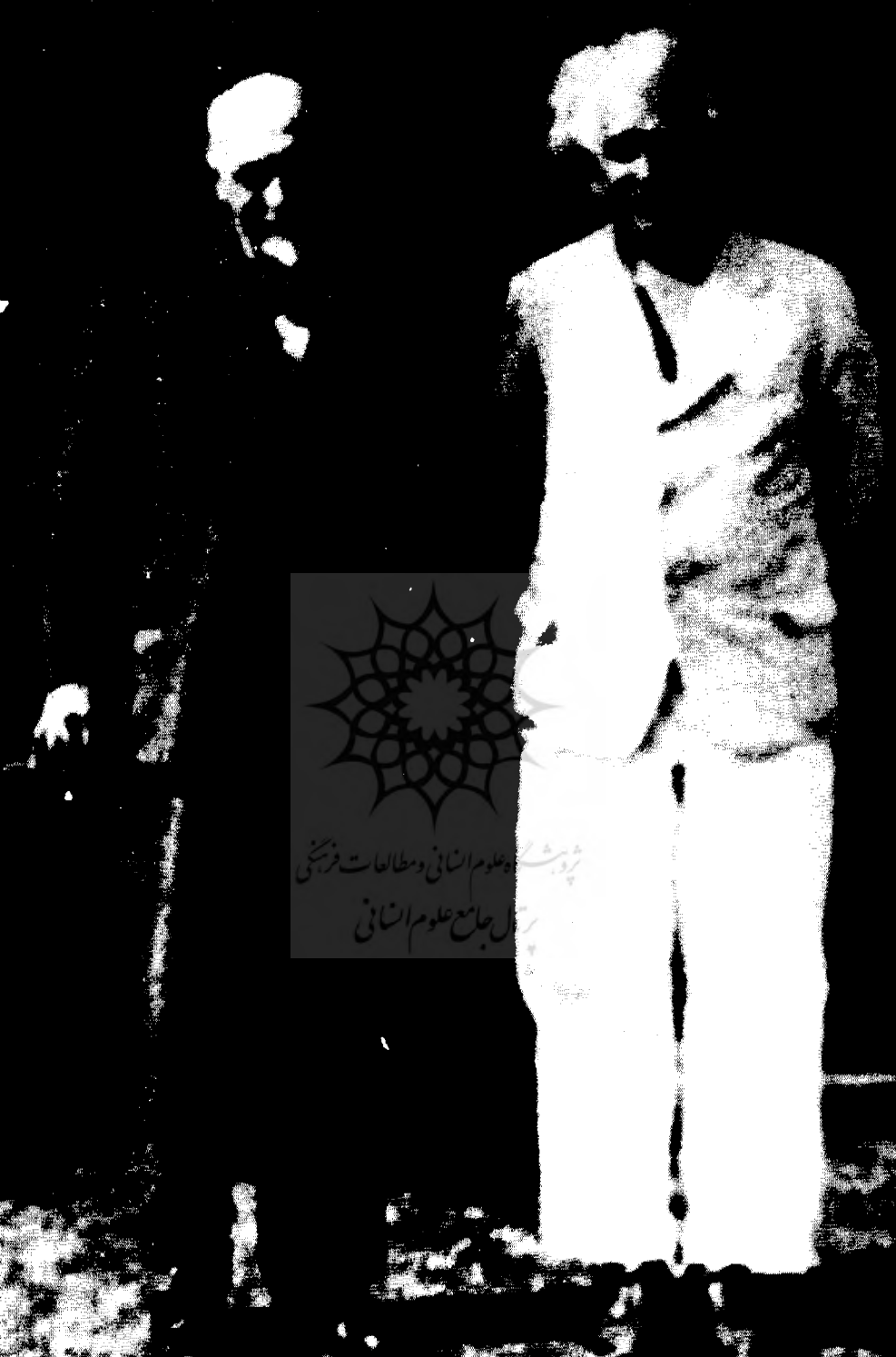
بی شک میل و تفکر، غیرفعال نیستند. برای مثال میل و خواسته با غنی کردن روح اثر و نیرو تابستان ۱۹۲۴. مونتزه لوکو، به همراهی الفردو کازوله، ژان بورلین.
بخشیدن به آن، اثر را پیش از شکل گرفتنش آماده می کند، و بعد با بی قراری های رنج آور و تشویش ها و سماجت، روح هنرمند را به سوی خود می کشد و امکان شادی حقیقی را به او می دهد. بی شک روان های ناتوان از توجه کردن بی بهره هستند.

هنرمندان بزرگ، کسانی اند که قادرند تمام نیرو و وجودشان را وقف اثر هنری خود کنند و در حالی که اثر هنری در روح هنرمند شکل می گیرد، تفکر



و تعمق هنرمند نیز به رشد آن کمک می‌کند، و این تفکر، آن اثر هنری را پیش می‌برد، قضاوت می‌کند و حتی از آن انتقاد سازنده می‌کند و گاه نیز مانع خلق هیولا می‌شود. در اثر هنری، هر اندیشه‌ای مانند سلولی در یک ارگانسیم عمل می‌کند، و هر تصویری نیز ارزشی از آن خود دارد و ارتباطش با اندیشه اصلی یا مادر برقرار است و در حقیقت آن اندیشه ثمره فکر اصلی، و شکل پرورش یافته و بیانی آن است. ♦ ♦





پیش قدمی
در علم انسانی و مطالعات فرهنگی
از کتاب جامع علوم انسانی